
584

مرثیۂ محمد شریف، فارسی کلاسیکی بخطِ نستعلیق، بلا صحافت، اندازہ ۵۱ سطور فی صفحہ،

کتابِ قلمی،



رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

این نامه که تار و پود نومیدی یافت   آئینهٔ داغ رشتهٔ مسطر یافت

پروانه ببال شعله سوزش لب تافت   از ماتمیان خطاب ماتمکده یافت

هنگام زهرخند صبحی که شام نومیدی را سرمشق ظلمت میداد من تیره بخت را
با دل و دل سیاه روز را با من گفتگوئی در میان بود ناگاه سیه زبانی شوم
خبر چون بلای ناگهانی در رسید و این زمزمهٔ دل خراش بگوشم رسانید که ذی حجه
چون همسایه محرم است از رهگذر تاثیر صحبت ماتم زده شد یعنی بتاریخ پنجم
شهر مصیبت بهر مذکور آفتاب مسیحا فن نور دیده سخن زبان آورند دعوی
جگرگوشه معنی بخت بلند اقبال جوهر فرد افضال صفابخش محفلها کعبهٔ مقصود

...ت انتخاب

...ب شهود صورت شناس

...ش زایچه طالع سعادت وضوی نماز

...ع ناصیه معانی چراغ دوده سخندانی خورشید رای دقیقه بین

...شریف صبح جبین ازین تیره مغاک ظلمانی رو بعالم نورانی آورد

چراغ چشم بی نور گشت و چشم چراغ تاریک شد سور در ماتم نشست

و شادی غمگین گردید بخت را بخت برگشت و روزگار را روزگار تباه

گشت فرد زین مصیبت گشت برهم روزگار ٭ رستخیزی شد بگیتی

آشکار ٭ لرزه در ساق عرش افتاد ثوابت از بی بصری ثبات نتوانست

ورزید آسمان بر تن کبود خویش از مهر داغ سوخت انجم را به مریخ

رشک کار افتاد قطب قدم لرزید شعری در فکر مرثیه فرو رفت

کم منطق شکست نقطهٔ آفتاب داغ شد فرد آسمان را کرد کلفت

بسکه دل را کرده خا ٭ از زمین چون شیشهٔ ساعت بود خاکش بدل ٭

حمل از آتش حسرت بریان شد ثور از خاکمال غم با گاو زمین برابر گشت

جوزا توامان غم گردید سرطان را دبار پیش آمد اسد را نی در ناخن شکست

سنبله را خرمن ..

کشت قوس را آتش در خانه

و دلو را یک قطره آب در گلو فرو تر نرفت

دل شکست فرد فتاد آتش ازین غم بسینهٔ افلاک ؛؛

او شده باری ماه روی خود خراشید و عطارد را قلم بشکست و زهره چو

را در آتش افکند و خورشید در تب و تاب افتاد مریخ خون از دیده فرو

ریخت و برجیس جامه بر زمین زد و زحل تن بسیاهی در داد فرد گشته هر سوی

قطره زن از چشم ؛؛ اشکهای چون کواکب سیار آتش در آتش افتاد

باد بر باد رفت آب بی آب شد و خاک بخاک نشست فرد اهل زمانه باد

بکف خاک بر سر اند ؛؛ با سینهٔ پر آتش و با دیدهٔ پر آب فروردین

دواع دنیا کرد اردی بهشت در دوزخ بلا افتاد خورداد روی خورشید ندید و

تیر راه حق باز ماند و امرداد داد مردن داد شهریور در شهر بند غم اسیر گردید

و مهر تیره روزگار گشت ابان را آب بر رخ نماند و آذر در آتش نشست

دی آه سرد از دل بر آورد و بهمن از ابر سیاه بکام ازدها فرو رفت فرد

گشت کم از مصحف دهر آیتی ؛؛ ماه ها را دل زغم سی پاره شد ابر گریان کرد ...

... یافت رعد بلند

... خود را بر زمین زد بیت زین

... اهل روزگار ۞ شد چو برق آزار سوز گریهٔ شان

... از زمزمهٔ آب نوای ماتم سرود و آب روان بخاک فرو

... بود مردم آبی را آب دیده از سر گذشت حباب خانه خود را

آب ربا ساند و کشتی چون شانه صد شاخ شد و موج چون زلف پیچ و تاب

خورد و نمناک کرد آب ازین درد چشمها ۞ از ناخن حباب خراشید

روی خویش چشم آهو جستن گرفت و خرگوش را خواب از سر رفت

گوزن را زهره آب از چشم فرو چکید و سیاه گوش را از آواز سیاه

پوشی مردم گوش سیاه شد پلنگ تیغ کوه را بخون خویش آب داد و

شیر چون شیر فلک آتش در دل جا کرد یوز داغ بر تن بسوخت و

روباه همان روباه با هم بلباس گردیده فرد چنان رو داد ازین غم دیدبانان

وحشت ... را که دیده ۞ که ترکشته ... آب دیدهٔ شان دامن صحرا هما از سایه

خود رمید و هدهد پیوند سر از تاج برید طاوس را حلقه بر حلقه ماتم شد و بط

را آب ... درد بازنیامد بلبل را گل ز چشم و گل در چشم افتاد و فاخته

زآتش درون مشت ...

راآب از سر گذشت صعوه را حوا ...

منطق میخواند زبان بربست باز چون اهل تجرد ...

شاهین چون شاهین تر ز و بال از پرواز بر افتاند زاغ ...

گوشه گیر شد بیت مردم بغم زیستن امید بریده جان از تن مرغان

هوا نیز پریده سر بی دماغ گردید و دماغ از سر بدر آمد و چشم از نظر افتاد و لب

را دهان باز ماند زبان از کام گذشت دست انگشت گزید انگشت از

دست رفت و دل نی جگر شد و جگر بیدل گشت کمر از میان رفت

و ساق از پا در آمد پا از جا رفت بیت ارباب سوز را همگی عضوها ز تن

چون برگهای لاله بی داغ سوخته کلمه شهادت خود را به تیغ لا شهید کرد

و نماز را طاقت نشست و برخاست نماند و رکوع زانو نشین شد و روزه

ترک غذا داد و حج قصد بیابان کرد و تسبیح خنک گردید و سجاده را از

ناتوانی بر دوش بروند و محراب بخود فرو رفت و مصحف را [illegible] پاره شد

و مصلا بر خاک نشست بیت زاهل دهر هم برنا و هم پیر زده بر زندگانی چار

تکبیر اسب را زندگانی تنگ آمده و خانه زین ویران [illegible] عنان از دست

4

... وشاخ گاو ... از

...یل چندان خاک بر سر ریخت

... هرکه را بینی ازین غم خاک بر سر میکنند هر سری

... باد ابرش شمشیر از جوهر موپریشان کرد و خنجر زمشت

بر سر خود کوفت و ترکش را تیر در پهلو نشست و تیر را دهان پر خون گشت

و نیزه را نخت بلند از سر رفت و کمند را رشته عمر کوتاه گشت پشت سپر

دو تا گردید گرز را سر شکست و کمان را از غم خانه خرابی رگ و پی سست

گردید قربان بشهادت رسید سنان بی زبان گشت زره بهزار چشم

اشک خونی ریخت خود بسرگشتگی سرامد گردید چشم چار آیینه در انتظار

مرگ چار شد و دستانه را کار دست بسته از دست نیامد آوازه کوس

بپوست پوشی بلند شد قطاس را بر دست سر خاریه نشیند گشت سه

علم خشک چوبی شده زین ملال ماه سر علم کاسته چون هلال سراپرده

چون ... ساز ناله ... کرد شامیانه تیره روزگار اسپک را عنان از دست

رفت قلندری خود را بر قلندری زد دیگچه بر بساط غم بیک پا استاد

درین دور خاک نشین شد سهیل چندان گریست که بطلوع هزار سهیل

سیلاب اشکش ام

ب خیمه شد از گریه مانند حباب

تقابلی حال شد جاجم ماتمکده جم را تازه کرد و کار شطرنجی

دراره و در راه عدم بساط انداخت سوزنی همچو دیبا آغاز کرد

سینه جای خویش در پرده کهف بستر بخواب مرگ رفته و بالش

با هنگ پرواز فرد به بخت تیره ازان روزگار خورسند است که در

بساط جهان جز سیه گلیمی نیست مجمره را دود دیگه از روزن بر آمد نفس

بازپسین گشت آتش در چار دیوار منقل در گرفت شمعدان که ید بیضا در آستین

داشت موزه ظلمت شد و آهنی عصای فانوس از تاب آتش غم آب گشت

و از نفس عود سوز بوی دل سوخته آمد و از شمع کافوری پیش از دمیدن صبح

دم سرد شد بادزن بباد رفت و شیشه ساعت خاک در دهان خود

ریخت و طاس کهربال را پیمانه عمر پر شد سگ کهاتینی که ازین سوز

شعله پاک نشد کجا دلی که ازین درد چاک نشد کمخواب را

بخت بخواب رفت و زربفت را دل بشکست بازنماند نا اطلس فلک

اطلس سپید و خارا سنگ بسینه زد و از بوم دیبا نفس نمانده

... بند غم اسیر شد

... رادل سوختهٔ خود را بر طبق عرض

... ست دارای را کار با سکندری افتاد

... سیرین باف از تلخی غم رگها گشت تاریک تاره

... ن دو تاره نالیدن گرفت و خاصه با غم مخصوص گشت بافته تار و پود

حسرت بافت و مخمل رادل زملال مالامال شد بر روی صحن غبار

کلفت نشست بی آبی بی چشم گل کرد گلدستها خاک بست سه

شد پرکاله پرکاله دل خلق و بصد حسرت کشیده رشتهای اشک را ور

سوزن مژکان لعل تا کمر بخون فرو نشست و زمرد را نحب سبز نماند یاقوت

خطی بخون خود کشیده و اشک گوهر از خود بینی دانه دانه شد عقیق خون جگر

خورد فرد سیم از بوته تن بسپرده بخاک وز محک سر بسنگ کوفته زر

نافه مشک را مو بر تن برخاست زعفران را خنده شادی از یاد رفت

عنبر ... کامی ... خود در گداختن نهاد گلاب از آبروی خود دست

شست و کافور رادل از حیات سرد شد و عود سوخته دل از جگر ناله برآورد

صندل از درد سر بسنگ زد و قرنفل زبان سیاه خود برید فرد چنان

عطر اکنون زغم باغ

خشک دماغ شد و از تن کوکنار جر

از کیفیت اسرار گذشت و مفرح که چون وصل یار

بود بلای جان شد فرد کیفی اگر رساننده کسی کیف

در سر او مایه خمار سیب را آسیب اجل رسید بهی به بی آبی روی نهاد

و به حال شد انگور در راه عدم ابله پا گردید و شفتالو از حسرت زندگانی

لب گزید انار دندان بر جگر خویش افشرد و از گریه‌های پنهانی دانه‌های

اشک در دل گره شد مغز در سر گرگان بگداخت و اشک از چشم

بادام فرو رفت پسته از شرم خنده بی محل لب بر سنگ ماند خرما دل خسته

شد و نیشکر را که در کار افتاده بر همه گشته جان شیرین تلخ و عره عیش

چون سلخ کلیچه را اثر اشک خونین بر رخ ظاهر شد پنیر شور بخت گردید

مربا از ترتیب حلاوت محروم گشت و کار طرب بدم و الیسه گشته کشید

در شیر و شکر شکر آب افتاد و سرکه به ترشی روی اکث ناگشت و

خشکه خشک بر جا ماند کوفته سر بسنگ کوفت گوگو فریاد بر آورد و قلیه

را حسن قبول نماند نرگس از چشم اهل ذوق افتاد یخنی گوشت

... گشت وعاد

... پرواز گرد شیشه از طاق دلها

... ن بدل شد صراحی را قهقهه زیر لب خون گشت

... و شیشه پینا پنبه ناسور گشت و شراب گریه‌های تلخ فرو ریخت

... از حسرت لب گزید و صراحی خون بگردن افتاد می خود را زنده در گور

کرد و کشتی باده تباهی شد و دختر رز خویش را بلگد کشید فرد جان پیاله آمد

بر لب ز فرط غم ٭ پر گشته است گویی پیمانه شراب قانون از تنگی نقش

شفا نیافت و عود در آتش نشست چنگ گیسوی خود را برید و نی

قالب تهی کرد و دف طمانچه بر روی خود زد و کمانچه گوشه نشین گشت و

بربط را از گریه‌های رود آب برد و موسیقار بچندین قلم مشق گریه شکسته کرد

چوب طنبور از اشک تمام تر گشت و کاسه رباب چون چشم ماتمیان

پر خون گشت دایره از پرگار رفت و آتش در پرده ساز افتاد خون

در رگ تار خشک شد و مضراب چون ناخن بریده از دست رفت

سه ساز در سوز و گداز افتاده است ٭ نغمه پنداری ز ساز افتاده است ٭

... چون کسوت کعبه رنگ ماتم گرفت و صفاهان را سرمه خاموشی

نقش بر بست عراق

حسینی شهید حسرت شد و اواز ر

نقش راست با ساز کج نشست نجت مخالف

کار بناله افتاد آه سرد از دل بر درد بر کشید و فریاد از کوچک

و منصب شادمانی غزال شد بهر مقام که پی نوای گریه بود [illegible] رد و ماتمیان را

گریه بود بهار از اعتدال مزاج افتاد و نبض شاخ از حرکت باز ماند شبنم

سراپا اشک شد و جویبار خشک آب گردید گل از شبنم خنده گریه

آلود نمود و نرگس چشم خود بانگشت گزید بنفشه کسوت نیلی پوشید و

سوسن با ده زبانی مرثیه خوانی سر کرد غنچه را خون در دل گره شد و شگوفه

آبی که خورده بود شگوفه کرد و سنبل خواب پریشان دید و سبزه سرسبزی

از سر وا کرد و ریحان در خط شد و لاله داغ بر دل [illegible] و دل بر داغ نهاد و بوستان

افروز زنده در آتش سوخت و تاج خروس را سیل خون از سر گذشت

یاسمن بناخن روی خود خراشید و گل رعنای [illegible] و قرتن [illegible] ماتم در

داد گل نافرمان فرمان خزان پذیرفت و گل سوری ماتمی شد گل گوره از

بی آبی سر بر سنگ زد و گل پیاده از پا در افتاد عباسی هم [illegible]

… هرچند زعفران

… اثر گردید و وال از پوست برآمد

… بی دماغی بمغز سخن اسحاق اطعمه رسید فرد

… ہا نور خورش ❁ سفره دامان هوس برچیده حلوای مغزی

… پسته زبان چرب بکام کشید و حلوای پشمی را بر مجلس سفید غبار کلفت

نشست حلوای مقراضی از حلاوت قطع امید کرد و حلوای شهیبی چاشنی

شهادت چشید سه در مذاق سست اساس لذت آمیزش تلخ ❁ درمیان

شکر و شیر فتاده شکراب پوست [illegible] برتن کتاب پاره شد و بیاض

در مجلس سخن شناسان سفید نتوانست گردید سفینه در گرداب حیرت

افتاد و قلمدان راتن خشک چوبی شد قلم زبان خود بشکافت و سیاهی

بر تیره بختی خود گریست فرد نو خطان را بس گزین اندیشه غم روداده است

در تن شان خون بسکه گشته جگر دار دوات سرگشاف معنی انا الیه را چون

کشف … در نیشم … [illegible] نوای ماتم سرد و مطول طول امل را فرو گذاشت

مختصر دلی تنگ شد شرح تجرید از قید پوست برآمد و حاشیه قدیم چون

تقویم کهن از کار رفت شفا به بیماری افتاد و قانون بی ساز و نوا گشت

شرح مطالع از پا دور

نظران افتاد و حدیقه بی آب گشت ...

مجنون یاد از شب هجران داد و نزهت ...

بین السطور بوستان جدول نی آب شد و اوراق گلستان

اشک افتاد و سواد هشت بهشت کسیر زیارت آب گوهر ...

نظم ثریا نظام قران السعدین از درجه اعتبار افتاد و سبحه سرگردان گردید

سلسلة الذهب را سلسله در دست و پا افتاد و زاد المسافرین سفر آخرة

گزید و شاه گدا درویش گردید فرد بجان آمده از ملالت سخن به پنی رسیده

است از غم کتاب در عرصه شطرنج خانه بخانه ماتم شد و صغیر و کبیر را چه خزانه

وجه غایبانه از دست برد اجل منصوبه برهم خورد و شاه خود بخود پاک گشت

وزیر کج خرامی را فراموش کرد و رخ در نقاب رفت ... و پیاده از پا افتاد اسپ

داغ شد و فیل خشک استخوان گشت بساط بر ... پیچید و کشت بیحاصل

گشت تخته نرد تابوت شد و کعبتین را ... تن آشکارا گشت و راز

نقش مراد چون خال زیاد و جز نامی نماند گنجفه را دل از غم مالامال شد و خیال

بازی را از سر وا کرد فرد شد فراموش عیش خوبان را ز کلفت ...

زانکه ...

8

تحل

... ن بپای ندید و قیا

... ی دست شست و صنوبر دل

... شید و شاخ مشک بید چون شاخ

... ز ماتم گرفت فرو چون داغ لاله ماتمیان از سر شک

... س باکسوت سیه همه در خون نشسته اند کتاب از بیاض بین السطور

گریبان چاک کرد و سخن گریان شد معنی رنگین چهره بخون آلود و خیال

بیگانه با غم آشنا شد عبارت شکسته دست از زندگانی شست و

زلزله در زمین سخن افتاد و استعاره ترک حیات مستعار داد و لفظ

سیراب چندان خاک بر سر کرد که نقطه این مهره گل گشت و بحر شعر

خشک گردید سواد نظم سیاه پوشید و از معما نامی پیش نماند بیت

آبروی خود را تراشید غزالی خط غزل آورد و مخمس در دامن غم زد و ترکیب

بند بند خود را از هم برید ترجیع بمرجع اصل راجع شد وبی تابانه بر خود پشت

پای زد مثنوی جان بدو دم ... بر و قصیده از عمر دراز گشت و قطع قطعه

حیات کرد رفت آن معنی شناس و معنی اندر ماتمش از زمین

نظم هر دم خاک بر سر میکند غسال فلک از آب چشمه آفتابش شست

واستاد قضا نخست

کاتب تقدیر آیات رحمت بر کفن

بدعایش ببند کردند و فرشتگان جنازه اش بدوش

آلوده گلهای تابوتش گشت و پرده چشم قدسیان پرده

شد گل برتر تربتش ختم سیپاره کرد و بلبل در چراغ مزارش روغن گل

گل بر خاکش گل بر دو چراغ بر تر تربتش چراغ افروخت فرو از بس که

گشت خاکش نمناک زابر رحمت جاروب روضه او گوی که

موّج آبست بهشت در خود را از نورهای سفید کرد انید و حور پرده موّج

چشم خود را پا انداز ساخت گل بهشت به تعظیمش از گلگون شاخ پیاده

شد حور چون پری پر برآورده ببویش پرواز کرد و سدره بپای چوبین

باقبایش شتافت و رضوان پائین دعاگویش طوبی لک گفته سواد بهشت

از خط سبزش نسخه طراوت برگرفت و کوثر از خط آب ساقی نامه

بنامش پرداخت غبار خطش سرمه چشم شد سبزه بهشت

رانحبت سبز گشت حوران بهشت تن بهم آغوشی در آوردند و غلمان از

سبزه خط سبز بغلامی او نوشتند فرشتگان از خط پیر جوش

... تازه ست تقند

... باشند قطعه بهشت چون قطعه شعر

... چه و گلبن خلد از سر نونهال شد طاوس جنت

... نهایت ست دآب کوثر از خیال روش خود را در

... روان نمود از فیض بهارستان جانش شاخ و شانه حور سبز گشت

و مرغ روحش در نشیمن قدسی آشیان گرفت صاحب سوادان بهشت با

او درس بهشت تکرار کردند مناجات منیر اکنون بدل طرح دعا

کن ❁ دعا را با اجابت آشنا کن ❁ الهی آن گل شیرین تکلم ❁ که در

فردوس شد مست تبسم ❁ برضوان همنشین همدمش کن ❁ بحوران بهشتی

محرمش کن ❁ لبش را زآب کوثر شست و شو ده ❁ طراوت را

زرویش آبرو ده ❁ ز جام رحمتش مدهوش گردان ❁ به نخل جنتش همدوش گردان

❁ حریف رحمت جاوید سازش

❁ چراغ خانه خورشید سازش

تمام شد مرثیه محمد شریف

فقط

۱۲۹۸ء

684



